

## عشق یعنی...!

**عشق یعنی حل شدن**  
کندن از دنیا و بی معنی شدن  
عشق یعنی گم شدن  
گم شدن از خویش و با او نو شدن

**عشق یعنی انتظار**  
حسرت شنیدن کلام یار

**عشق یعنی شوق وصل**  
هیجان و دلهره، درک زمان

**عشق یعنی پرزدن**  
رفتن و در اوج ناپیدا شدن

**عشق یعنی درک واژه‌های**  
درک خلقت، هستی و پروانه‌های

**عشق یعنی هدیه‌ای**  
سرنهاندن، بندگی در راه حق، وارستگی

آرزو مافی



و در نبود زهره‌هایی زهرایی، هرگونه اتفاق سیاه و تاریک و شب‌زده - در تماشاگاه و تفکر انسان و جهان - ممکن است که بیفتد...

با «انگشتانه» ای از فهم و فکر و خواهش و خواست‌های حقیر، «اقیانوس»ی از تلاطم و تلاش و تدبیر و ترسیم راه‌های حیاتی را، نمی‌توان پیمانه کرد!

گم‌گشته‌گان کوچک‌اندیش خاک، اگر می‌فهمیدند که تا خدای بزرگی‌ها، راه چندان نیست - این همه سرگردانی نمی‌کشیدند.

آری: چاره‌ای نیست؛ و راه دیگری، نمی‌توانیم داشت؛ مگر این‌که، از در آشنایی درآییم؛ سر از اندیشه‌ی کولاک‌ی دریا، درآوریم؛ نور بنوشیم و، جور دیگر بنگریم؛ و راه بی‌برگشت را، در پیش گیریم و، روانه شویم:

به سمت صمیمانه‌ی خانه‌ی صراحت و بی‌پردگی خورشید، خانه‌ی روشن آبادی مهربانی و بهشت و بالندگی خانه‌ی کوچک زهرای بزرگ، که نقطه‌ی تلاقی همه‌ی بزرگی‌ها و بایستگی‌هاست...



وقتی که معیارهای رفتن و رفتار، به قدر کافی، روشن و آفتابی بود -

از یک خانه‌ی کوچک گلی، هم، می‌شود «زمین» و «زمان» را «مدیریت» کرد!

خانه‌ای کوچک که - به یک‌باره - هم علی را در خویشتن دارد، هم زهرا را؛ هم حسن را، هم حسین را، و هم زینب را.

خانه‌ای کاه‌گلی و کوچک، که نقطه‌ی تلاقی همه‌ی بالندگی‌ها و بزرگی‌هاست؛

نقطه‌ی بازدیدار عالم و آدم؛ لحظه‌ی حضور کایناتی کیهان؛ مرکز تبلور جهان...

همه، در یک نقطه، برآمده و به هم رسیده: معرفت، مهربانی، خوش‌خویی، خوش‌رویی، خوشبختی، صبوری، صلابت، حرکت و حیاتی تازه و تراوا و، لبالب از ساده‌ترین زیبایی و

زیباترین سادگی و برازندگی!

و من، در کلامی کوچک، همین قدر می‌دانم: دنیا، اگر که تنها، قدر همین یک خانه‌ی کوچک را می‌فهمید - این همه، بی‌خانمانی نمی‌کشید...



یا علی!

دکتر ابوالقاسم حسینجانی